



پیغام عشق

قسمت هشتصد و بیست و ششم





با سلام و عرض ادب 

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۹۱

کورِ ظاهر در نجاسهٔ ظاهر است

کورِ باطن در نجاساتِ سر است

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۹۲

این نجاسهٔ ظاهر از آبی رود

آن نجاسهٔ باطن افزون می شود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۹۳

جُز به آبِ چشم نتوان شستن آن

چون نجاساتِ بواطن شد عیان

وقتی که در مرکز هم‌هویت‌شدگی و درد داریم این باعث نجس و آلوده شدن ما می‌شود و این آلودگی در دل انسان است. آلودگی ظاهری قابل پاک شدن است ولی آلودگی باطنی یعنی هم‌هویت‌شدگی با دردها و چیزهای ذهنی با آب‌های بیرونی یا باورها یا با علل بیرونی، سبب‌های بیرونی از بین نمی‌رود؛ به عبارتی ذهن به بیرون مشغول است ولی با این کار خود را نمی‌تواند پاک کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۲

کی تراشد تیغ، دستهٔ خویش را

رو، بجرّاحی سپار این ریش را



آلودگی ذهن فقط توسط خدا پاک می‌شود و برای آن باید لطیف شویم، به عجزمان اعتراف کنیم، تسلیم بشویم و فضا را باز کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۹۳

جُز به آبِ چشمِ نتوان شستن آن

چون نجاساتِ بواطن شد عیان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۹۴

چون نجس خوانده‌ست کافر را خدا

آن نجاست نیست بر ظاهر ورا

این مرکز ماست که در واقع نجس است که به علت حضور دردها انگیزه فکرها، رفتارها و اعمال به جای این که از خرد زندگی در این لحظه بیاید از دردهای من‌ذهنی مثل خشم، ترس، حسادت و این‌ها سرچشمه می‌گیرد و این‌ها نجس هستند، هر کس در مرکزش هم‌هویت‌شدگی دارد، جوجه تیغی هم دارد و انرژی زندگی از سوراخ‌های سوسمار هدر می‌رود. از بینوایی می‌ترسد ولی اگر هم‌هویت نشویم می‌توانیم همه چیزها را داشته باشیم. خدا اگر بخواهد به فضل خویش بی‌نیازتان خواهد کرد یعنی بدون هم‌هویت‌شدگی با چیزها هم می‌شود از کوثر و فراوانی خدا آن چیزها را برداشت بلکه بهتر هم می‌شود، زیرا خدا دانا و حکیم است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۹۵

ظاهر کافر مُلوّث نیست، زین

آن نجاست هست در اخلاق و دین



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۹۶

این نجاست بویش آید بیست گام

و آن نجاست بویش از ری تا به شام

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۹۷

بلک بویش آسمان‌ها بر رود

بَر دماغِ حُور و، رِضوان بر شود

هرکسی که در این لحظه با خدا یکی نیست، فضای درون را باز نکرده و اخلاقیش یعنی اصولی که به آن معتقد است، باورهایش به‌طور کلی فکرهايش و اعمالش از آن فضا بر نمی‌خیزد آدم نجس است.

آلودگی مرکز ما آثارش دنیا را آلوده می‌کند و بُرد و نفوذش خیلی وسیع است بدون این که بدانیم یک انرژی و ارتعاشی از خودمان به‌وجود می‌آوریم که در دیگران اثر می‌کند و آن‌ها را آلوده می‌کند؛ بچه‌مان، همسرمان و این بو حتی به انسان به خدا زنده شده که درونش باز شده و آسیب‌ناپذیر است نیز می‌رسد و آن‌ها هم این بو را می‌فهمند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۹۸

اینچه می‌گویم به قدرِ فهمِ توست

مُردم اندر حسرتِ فهمِ دُرست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۹۹

فهم، آب است و وجودِ تن، سبو

چون سبو بشکست، ریزد آب از او



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۰۸

چیست آن کوزه؟ تن محصورِ ما

اندر او آبِ حواسِ سُورِ ما

هرکسی من ذهنی دارد آب زندگی از آن ور می‌آید و چون سوراخ همانیدگی دارد، در او حضور جمع نمی‌شود و صرف ایجاد درد و هم‌هویت‌شدگی می‌شود و این را کم‌تر آدمی می‌فهمد، باید به‌اندازه کافی فضا باز شده باشد تا این را فهمید. فهم مال ذهن نیست، چراکه ما در ذهن بی‌خبرانه با هر اتفاقی هزار خار می‌سازیم و خارهای دیگر را فعال می‌کنیم. این کوزه، ذهن ماست و ما این مرز جدایی را با دیگران حفظ می‌کنیم و ستیزه می‌کنیم با باورهایمان، و آب پر از درد هشیاری جسمی را درونش می‌ریزیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۰۹

ای خداوند، این خُم و کوزه مرا

درپذیر از فضلِ اَللهِ اشتری

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۱۰

کوزه‌ای با پنج لولهٔ پنج حس

پاک دار این آب را از هر نجس

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۱۱

تا شود زین کوزه مَنقذِ سوی بحر

تا بگیرد کوزهٔ من، خوی بحر



ای خدا این کوزه پر آب شور من را از فضل این که گفتمی من خریدار این هم‌هویت‌شدگی‌های تو هستم بپذیر. پنج حس ما به‌علاوه ذهن را از این آب هم‌هویت‌شدگی و درد پاک دار تا از این کوزه من راه پیدا بشود به‌سوی فضای یکتایی، کوزه من که تا حالا خوی کم‌یابی و حساست داشت خوی دریا و فراوانی و بی‌نهایت بگیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۱۲

تا چو هدیه پیش سلطان‌ش بری

پاک بیند، باشدش شه مشتری

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۱۳

بی‌نهایت گردد آبش بعد از آن

پُر شود از کوزه من، صد جهان

من این دردها را نمی‌خواهم، ای زندگی آن‌ها را ببر، این هم‌هویت‌شدگی‌ها را نمی‌خواهم، من را از محدودیت ذهن خارج کن.

برگرفته از برنامه ۷۷۱ گنج حضور

با عشق و احترام ❤️

نرگس از نروژ 🙏



« به نام خدا »

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار. برنامه ۹۱۵، غزل شماره

۳۰۷۴

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

مسلم آمد یار مرا دل افروزی

چه عشق داد مرا فضل حق، زهی روزی

مُسلم آمد می تواند اشاره به این آیه از قرآن کریم باشد که:

قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیات ۲۸ و ۲۹

«يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ (۲۸)، ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً (۲۹)»

«ای نفس آرام یافته، به سوی پروردگارت بازگرد (۲۸)، درحالی که تو از او خشنود و راضی و او نیز از تو خشنود و راضی

است (۲۹)»

یعنی توصیف حال انسانی که به مرحله‌ای از ایمان و یقین و قطعیت رسیده که به راحتی با شب ذهن خداحافظی می کند،

بساط ذهن را درهم می پیچد و راهی دیار عشق می شود؛ درحالی که او از خداوند و خداوند نیز از او خشنود و راضی ست

و در اتحاد با کل جهان هستی به سر می برد و انطباق هشیاری بر هشیاری در رها کردن دید خود در دید خداوند صورت

می پذیرد و آن گاه از فضل و بخشش و رحمت خداوند هر چهار بعد وجودش سیراب.

انسانی که دیگر از خواستن های ذهن خلاص و رها شده، از جهد بی توفیق رسته و در اثر دل افروزی و نور فضای گشوده

در تسلیم مطلق و بی چون و چرا، جهدهایش به ثمر نشست و از پرتو این نور و فضل و بخشش دانش ایزدی، خردمند

گشته آن گونه که:



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

اگر سرم برود، گو برو، مرا سر اوست

رهیدم از کُله و از سر و کُله‌دوزی

دیگر گول تأیید و توجه و کشش و جاذبه همانیدگی‌ها را نمی‌خورد چراکه:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

دهان به گوش من آورد و گفت در گوشم

یکی حدیث بیاموزمت، بیاموزی

از زبان دوست، قصه عشق را می‌شنود و در پس آینه از دریچه جمال دوست به جهان می‌تابد و شرح این دلدادگی نه به عقل ذهن که به آسمان وسعت داده درون با شرح صدر، با فضاگشایی و انبساط، بیان می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۵

عقل، در شرحش چو خر در گلِ بخت

شرح عشق و عاشقی هم، عشق گفت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

چو آهوی ختنی خون تو شود همه مُشک

اگر دمی بچری تو ز ما به خوش‌پوزی

و دیگر نشان از دردهای ذهن نمی‌بیند، دیگر احساس ضعف و سستی و کم بودن و حقارت نمی‌کند که تمام خون دل ذهن را با نهایت عجز و ناتوانی و اقرار به نمی‌دانم، به ارمغان در کارگاه هستی، آورده و زندگی چه استادانه از این



نقش‌های درهم و شکسته، نقشی زیبا و نگارین حک کرده که نوبه‌نو است و ملال‌آور نیست، نگارین است و باغ در باغ و خوان در خوان و گسترده.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

چو جانِ جان شده‌ای، ننگِ جان و تن چه کشی؟

چو کانِ زر شده‌ای، حبه‌یی چه اندوزی؟

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۴۰

همایی چون تو عالی‌قدر، حرص استخوان تا کی؟

دریغ آن سایه همت که بر نااهل افکندی

و حقیقت وجودی انسان جز با اتصال به این آسمان درک نمی‌شود و دیگر جان بیدار شده بر هرچیزی نمی‌لرزد که می‌داند:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۰۹

بر هر چه همی‌لرزی، می‌دان که همان ارزی

زین روی دل عاشق از عرش فزون باشد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

به سوی مجلسِ خوبان بکش حریفان را

به خضر و چشمه حیوان بکن قلاووزی



و آن گاه انسان خوش سرشت، که به اصل خود پیوسته، هر دم زکات روی خوب می دهد که زیبا سرشت و نیکو بنیاد گشته، عشق می دهد و عشق می پراکند و بی کلامی و وعظی، بی پند و اندرزی، بهشت رخسارش، حریفان را به عیش باغ تسلیم و رضا و شکر می طلبد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

شراب لعل رسیده است نیست انگوری

شکر نثار شد و نیست این شکر خوزی

*خوزی: خوزستانی

دوام وصل مهیا شده و شراب ایزدی در جوش و خروش و عاشقان بی دل، «لا» گویندگان به آفلین، توبه کنندگان از همانیدگی ها، استغفار کنندگان در اسحار، با استقرار در این لحظه ابدی از جام گوارای زندگی می نوشند و حلاوت این جام از دست دوست را همتایی نمی یابند که عیش دنیا به آنی به پریشانی بدل شود و شادی حاصل از اتحاد با اصل خویش را هیچ گزندی از باد حوادث نیست که مقصود از آفرینش این است و جز این نیست و این جام بر خوردگانش شیرین و گوارا و حلال.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

هوا و حرص یکی آتشی است تو بازی

پپر، گزاف پر و بال را چه می سوزی

نوشیدن جام عشق، چنان جان را مست می کند که در اثر اشتیاق و حلاوت و عمق و اصالت این فضا، با خود می گوید.



قرآن کریم، سوره یاسین (۳۶)، آیه ۲۶

«... قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ.»

«... ای کاش قوم من می دانستند»

ای کاش قوم من می دانستند که پره‌های آن‌ها، چهار بعد وجودشان که در نهایت اصالت و استواری به دست زندگی بنا شده، برای پرواز است نه برای سوختن در آتش همانیدگی‌ها، اما خوب می‌داند که باید دهان ببندد و خاموش باشد؛ چراکه خلق ندانند بانگ را از صدا و انعکاس و بازتاب صدا.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

خمش که خلق ندانند بانگ را ز صدا

تویی که دانی پیروزه را ز پیروزی

*صدا: انعکاس صدا

و تنها در آسمان گشوده دل ایشان حقایق واضح است و حقیقت از مجاز قابل رؤیت و مشاهده که هیچ کشش و جاذبه‌ای از همانیدگی‌ها آن‌ها را به خود نمی‌کشد و در پهنه فضای عدم، در اقیانوس بی‌کران عشق، در ظفرند و پیروزی و مبارک است این آسمان بر واصلینش، ان شاء الله.

والسلام

با احترام، سرور از شیراز.



سلام بر آقای شهبازی عزیز و دوستان جان گنج حضور

یکی از موضوعاتی که از کودکی با آن آشنا شدیم دعا کردن بود، اما دعایی را که از کودکی آموختیم و آن چه را که امروز از جناب مولانا و از بیان آقای شهبازی می شنویم فرسنگها فاصله هست. برآن شدم که دعاهایی را که در طول دو سال و نیم آشنایی ام با برنامه گنج حضور از اشعار زیبای مولانا و تفاسیر شیرین آقای شهبازی جمع آوری کردم را بیان کنم: تا قبل از آشنایی ام با این برنامه همیشه در دعاهایم از خداوندی که در ذهنم تصورش کرده بودم می خواستم: خدایا گناهانم را ببخش، خدایا عمری طولانی به من عطا کن، خدایا مالم را زیاد کن، فرزندانم را عاقبت بخیر کن، اما هرچه دعا می کردم کم تر به آرزوهایم می رسیدم، تازه اگر هم به آرزویی می رسیدم بلافاصله با درد یا استرس یا دلتنگی و غصه ای همراه می شد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن

ظن افزونی ست و، کُلی کاستن

دعاهایم برخاسته از من ذهنی ام بود، برخاسته از هم هویت شدگی هایی که سالها در وجودم انباشته کرده بودم و روی مرکز عدمم را چون سیمانی سخت و سفت پوشانده بودم. من ذهنی ام دعا می کرد نه من واقعی ام. او می گفت و می گفت تا قوی تر شد و دردها بیش تر و بیش تر.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۷

عمر خوش، در قرب، جان پروردن است

عمر زاغ از بهر سرگین خوردن است



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۸

عمرِ بیشمِ ده که تا گه می خورم

دایم اینم ده که بس بدگوهرم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۹

گر نه گه خوارست آن گنده دهان

گویدی کز خوی زاغم وارهان

بس که بدگوهر بودم، بس که همانیده بودم، مدام در حال شکایت عمر بیش تر می طلبیدم تا کثافات بیش تری نصیبم

شد، اما آن چه بعد از آشنایی ام با برنامه گنج حضور درباره «دعا» آموختم و آن چه از زندگی می خواهم:

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره ۱۷

رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا

لَا تُزِلْ أَقْدَامَنَا فِي ذَا الْوَحُولِ

خدایا به ما صبر بده و گام‌های ما را در جای لغزنده قرار مده. محافظت خدا همیشه پشت سر ماست حالا که محافظ

داریم بهتر است فضا را باز کنیم و تسلیم شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۴

دست گیر از دست ما، ما را بخر

برده را بردار و، برده ما مدر



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۵

باز خُر، ما را ازین نفسِ پلید

کاردش تا استخوانِ ما رسید

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۶

از چو ما بیچارگان این بندِ سخت

کی گشاید ای شه بی تاج و تخت؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۷

این چنین قفلِ گران را ای ودود

که تواند جز که فضلِ تو گشود؟

خدایا از دست من ذهنی ما را بخر، این پرده من ذهنی را بردار و آبروی ما را نبر، ما ضعیفیم هوای ما را داشته باش. ما قبلاً از جنس تو بودیم، آمدیم به این جهان و همانیده گشته و به این نفس پلید افتاده‌ایم. آن قدر این من ذهنی برایمان درد و مسئله و مانع و دشمن ایجاد کرده که دیگر طاقت درد را نداریم. ما این را شناخته‌ایم که از عهده من ذهنی پلید بر نمی‌آییم تو شاه بی تاج و تختی، پس ما هم بی تاج و تختیم یعنی نباید همانیدگی داشته باشیم.

تو کینه و رنجش و حسادت و هزاران همانیدگی دیگر را نداری پس ما هم که از جنس تو هستیم باید این همانیدگی‌ها را از مرکزمان پاک کنیم و تنها راه آن فضاگشایی و عدم کردن مرکزمان می‌باشد و در این راه تنها تو می‌توانی با فضل و گذشتت به ما کمک کنی و فکر و عملت را در فضای گشوده‌شده ما جاری سازی و ما را تا عمق بی‌نهایت و ابدیت آرامش و عشق متصل سازی.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷۶

ای مُطربِ صاحبِ نظر، این پرده می‌زن تا سحر

تا زنده باشم زنده سر، تا چند مُرداری کنم؟

خداوندا! ای شادی‌بخش وجودم و ای صاحب‌نظر! من تسلیم می‌شوم، اجازه بده تا صبح پرده عشق و شادی نواخته شود تا من از خواب ذهن بیدار شوم و از شب ذهن بیرون بیایم. وقتی مرکز با فضاگشایی و تسلیم عدم می‌شود به زندگی ارتعاش می‌کنم، به زندگی زنده شده و سرم با عقل زندگی سر می‌کند. دیگر سر من ذهنی را از دست می‌دهم و به خودم می‌آیم. دیگر به باورهای غلط و کهنه نمی‌چسبم و همانیدگی‌ها را از مرکز می‌رانم، با دید تو می‌بینم و با گوش تو می‌شنوم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۷۰

رَحْمِ کُنْ اَر زخمِ شومِ سر به سر

مرهمِ صبرم ده و رنجم ببر

خدایا من تا حدودی هشیار شدم به این که این هم‌هویت‌شدگی‌ها در مرکز هست و من ذهنی‌ام برایم درد ایجاد کرده. خدایا از تو می‌خواهم مرهم صبر که شفابخش من می‌باشد را به من دهی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۶۶

ای میسر کرده ما را در جهان

سُخره و بیگار، ما را وا رهان



ای کسی که در جهان کارها را بر ما آسان کرده‌ای از این کار بی‌مزد، یعنی پریدن از یک فکر همانیده به فکر همانیده دیگر ما را نجات بده. ما در زندگی وجوه زیادی جمع کردیم، کار کردیم، زحمت کشیدیم ولی زندگی‌مان سامان ندارد آرامش نداریم، خدایا ما را دریاب.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۶۷

طعمه بنموده به ما، و آن بوده شست

آنچنان بنما به ما آن را که هست

ما مرتب همانیدگی‌ها را که به نظرمان با ارزش بود، با دید من‌ذهنی در مرکزمان گذاشتیم. به نظر ما طعمه بود ولی این‌ها تله بودند و به دام آن‌ها افتادیم و با هر چیزی که خوشمان آمد همانیده شده و در تله‌اش افتادیم. خدایا تو چیزها را آن‌طور که هست به ما نشان بده تا با دید هشیاری نظر بینیم تا دچار کار بی‌مزد نشویم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۵

چون مَلاَیکَ گُو که: لَا عَلِمَ لَنَا

یا اِلهِی، غَیْرَ مَا عَلَّمْتَنَا

مانند فرشتگان بگو خداوندا ما را دانشی نیست جز آن‌چه خود به ما آموختی تو به ما هرچه گویی آن را اجرا می‌کنیم یعنی عقلم، هدایت‌م، حس امنیت‌م و قدرتم در این لحظه از تو می‌آید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۰

آن دلت را خدای نرم گنَد

این دعای خوش است، آمین کن



دعای خوش آن است که خدایا دل مرا نرم کن. می گوید آن دل من که دل تو هم هست خدا نرم کند یعنی آن همانیدگی ها را که سفت و سخت شده تنها زندگی یا خدا می تواند بردارد. خدایا خودت را در مرکزم بگذار. نگویم خدایا پولم را زیاد کن به من مقام بده این را بده، آن را بده. فقط بگویم خدایا مرکزم از جنس عدم بشود و تو خودت را در مرکزم بگذار و مرا از من ذهنی رها کن و این تنها دعای زیبایی است که سراسر وجودم را غرق در آرامش می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۹

این دعا هم بخشش و تعلیم توست

گر نه در کُلْخَن، گلستان از چه رُست؟

زندگی را هزاران بار سپاس که این دعاها را به ما آموخت تا بتوانیم لحظه به لحظه با معبود خود گفت و گو کنیم و با آرامش ابدی همراه شویم.

تشکر از زحمات آقای شهبازی عزیز و تمام عزیزانی که در برقرای برنامه گنج حضور به هر نحوی سهیم هستند.

نسرين از گلستان



به نام خدا و با سلام خدمت شما جناب آقای شهبازی عزیز و ارجمند.

واقعاً زبانم در تشکر از کمک بزرگی که در زندگی امثال حقیر کرده‌اید قاصر است. خداوند به شما طول عمر و سلامتی و انرژی بیش از پیش عطا فرماید.

شما به حق توانستید به استناد کلام الهی و آموزه‌های مولانای عزیز، بدترین و خطرناک‌ترین دشمن آدمی را معرفی کنید و آن من‌ذهنی که همانا نفس آماره باشد. ای کاش در جوانی از این موهبت برخوردار بودم که البته بوده‌ام، اما بیان و استمرار آموزش از زبان چون شمایی نبود.

چه سختی‌ها، دردها و آشوب‌هایی را که در نبود این ادبیات بر خود روا داشتیم و حال آن‌که می‌توانستیم نظاره‌گر بهشت خدادادی بوده باشیم. ولی باز خدا را شکر که قبل از سرآمدن موعد کرای این دکان، تیشه‌ای به دستم دادید و امروز در سن بعد از شصت، گاه خراشی را به کف این دکان ذهنی می‌کشم و بوی عطری خوش را استشمام می‌کنم. به امید کار بیش‌تر و کاهلی کم‌تر.

خوشا به حال جوانان، درود به روان پاک مولانا و تشکر بی‌کران از شما که راه‌های افتادن از پل صراط را چه ساده به ما آموختید و اینک حداقل در آستانه انجام هر کاری، دام گسترده شیطان را می‌بینیم.

چه خوب است قبله‌شناسی و چه زیباست شناختن شاه این لحظه در لباس اتفاق این لحظه!

گاه در بحران‌ها باید از خود سؤال کنیم:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۱

رخ قبله‌ام کجا شد که نماز من قضا شد

و از آن جایی که:



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۱

ز قضا رسد هماره به من و تو امتحانی

به امتحان‌های جاری و مرحله به مرحله زندگی خود توجه کنیم که از کدام یک موفق بیرون نیامدیم.

سپاس بی‌کران از شما در این مقدار تأکید بر اثر قرین. مونس و قرین از هر نوعش: افراد نزدیک، کتاب‌ها، فیلم‌ها، مدیا، عادات و حتی علمی که به شدت به آن‌ها وابسته شده‌ایم. امیدوارم هرگز مصداق این بیت قرار نگیریم و راه جذبه و عنایات او بر ما بسته نشود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۹۰

جز قیاس و دَوْران هست طُرُق، لیک شدست

بر أولوالفقه و طیب و مُتَنَجِّم مسدود

در مسیر گنج حضور با شناخت خود، توبه و به‌دنبال آن طلب، تداوم و عدم ملامت، صعود از نردبان حضور ممکن می‌گردد. مبادا با مقاومت درمقابل اتفاق این لحظه و می‌دانم‌ها، به بام نرسیم و یا مجدداً از چندین پله بالآمده به زمین همانیدگی‌ها سقوط کنیم.

خداوندا حال که درب این مشک عطراگین را گشوده‌ای، آن را بر ما مبند و عنایت و جذبه خود را از ما دریغ مکن که یقیناً نخواهی کرد.

نکته‌ای را هم که نباید فراموش کرد و جناب‌عالی بارها آن را یادآوری می‌کنید این است که برای رسیدن به حضور ضروری نیست که حتماً ده‌ها هزار بیت از غزلیات و مثنوی معنوی را بخوانیم و حفظ کنیم و در آن‌ها دکترای تخصصی بگیریم؛ گاه عمل به چند بیت و مفهوم آن‌ها را هم‌چون روغن چراغ در فانوس راه خود قرار دادن، راه راست از بی‌قولیه‌های تاریک ذهن تشخیص داده خواهد شد.



خلاصه به نظر می‌رسد همان گونه که در سفر برداشتن آذوقه و وسائل مورد نیاز لازم است تا به راحتی به منزل برگردیم، این ابیات تأثیرگذار را حتماً هم چون نقشه و توشه راه خود در این سفر پر مخاطره زمینی، در دسترس حافظه خود داشته باشیم تا در سردرگمی‌ها و آشوب‌های ظلمت بار ذهن نابود نشویم. مجهز بودن به این سپر، ما را از زخم‌های قرین بد ایمن خواهد کرد.

در قرآن می‌خوانیم

قرآن کریم، سوره جمعه (۶۲)، بخشی از آیه شماره ۲

«... يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا كُنُوْا رٰسِخِيْنَ فِي الْاَرْضِ وَكُنُوْا عٰمِلِيْنَ لِقٰبِلِ الْاٰثٰمِ...»

«... اول تزکیه و آفت‌کشی و آنگاه علم‌آموزی و کسب حکمت...»

قبل از هر کاری موش‌های انبار خود را بشناسیم و اصطلاحاً رت‌پروفینگ کنیم. اول باید نورافکن بر خود بیندازیم، عیوب خود را بشناسیم، آن‌گاه توبه کنیم و سپس پرهیز از همانیدگی‌های جدید. در این شرایط است که هر کاری انجام دهیم بوی حضور دارد و بر خود و بر همگان تأثیرگذار خواهد بود.

تا «من» و «می‌دانم» در مرکز ما باشد، مجهز شدن به هر حرفه‌ای جز فلاکت و بدبختی به دنبال نخواهد داشت.

با رعایت قانون جبران مادی و معنوی در بستر فضاگشایی و انبساط، از به نمایش گذاشتن پره‌های طاووس خود پرهیز کنیم، دم روباه خود را وسیله نجات خود ندانیم و اجازه ندهیم با من‌ذهنی به دوران پیری برسیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۶۹

هین مگو فردا، که فرداها گذشت

تا بکلی نگذرد ایام کشت

با تشکر، غلامرضا از تهران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com